

به نام خدا

## نمایشنامه

صُبْحِ أُمِيدِ

(علیمردان خان مُدرن می شود)

فرهنگ اشافی

انتشارات ارسطو (چاپ و نشر ایران)

تابستان ۹۹

**تقدیم به فرزندم ، امیدوارم هیچ**

**مسئله ای را بدون دلیل از هیچ**

**کس قبول نکند.**

عنوان نمایشنامه برگرفته از این شعر حافظ :

صُبْحِ أُمَيْدٍ كَهْ بُدِّ مُعْتَكِفٍ پَرْدَه غَيْبِ

گُو بَرُونِ آيِ كِه كَارِ شَبِّ تَارِ آخِرِ شَدِّ

## بازیگران صحنه

بازیگر مرد یک ( هفت نقش ) :

عباسقلی خان ، مرد بادیه نشین ، مدیر مدرسه ،  
حاجی بیشه ، سرایدار خانقاه، مدیر انتشارات

بازیگر مرد دو - بازیگر نوجوان - ( سه نقش ) :

علیمردان خان ، بیابانگرد ، گاليله

بازیگر زن یک ( پنج نقش ) :

مادر عباسقلی خان ، راهبه یک ، منشی دکتر ،  
مهماندار هواپیما ، منشی انتشارات

بازیگر زن دو ( شش نقش ) :

کلفت ، زن بادیه نشین ، آبدارچی ، راهبه دو ، منشی  
مهندس ، دختر حاجی بیشه

با تقدیم بالاترین احترام ها به :

جلال الدین محمد بلخی ( مولانا ) / نیما یوشیج /  
احمد شاملو / یوهان سباستین باخ / فرانتس شوبرت  
/ فیودور داستایفسکی / ارنست همینگوی / نجف  
دریابندری

و تمام کسانی که در راه " تقریر حقیقت " و " تقلیل  
مرارت " سر از پا نمی شناسند ، این نمایش ، پیشکش  
می شود به روان پاک فرزند برومند عباسقلی خان  
بازرگان تبریزی ، جناب آقای مهندس مهدی بازرگان

...

## بسم الله الرحمن الرحيم

در تاریخ روشن صحنه ، چهار نفر ، مشاهده می شوند . نور نسبی صحنه به سبب وجود چراغ های گرد سوزی است که با فاصله هایی مشخص و مساوی با هم به دیوار ، آویخته شده اند ...

**صدای مهماندار هواپیما : از مسافرین محترم پرواز شماره B۶۱۲ به مقصد مونیخ خواهشمند است به گیت شماره ۲۱ مراجعه بفرمایند ... از مسافرین محترم پرواز ...**

صدای مهماندار هواپیما لحظه لحظه کمتر و در نهایت قطع می شود . صدای زیر شب به آرامی در صحنه نواخته می شود عباس قلی خان با وجهه و لباس سنتی ( کلاه بلند و ردای بلند و ریش بلند ) و پسرش علیمردان خان ، نوجوان هفده ، هجده ساله با تیپ امروزی ، شلوار جین و پیراهن رنگی راه راه ، مادر علیمردان خان با وجهه و لباس سنتی

زنان عصر قاجار ، چاقچور ( شلوار بند چین دار ) ، شلیته ی کوتاه و روسری سفید بلند با حجاب کامل و کلفت با تیپ امروزی فقیرانه ، مانتوی ساده ی سرمه ای رنگ جیب دار ، شال در نهایت ساده گی ، پشت آنها ، ( البته در بخش ابتدایی صحنه ) در حالی که متن نمایش را در دست دارند ، قدم زنان و منفردا در حال تمرین متن و بازخوانی هستند ... صدای پرواز هواپیما در صحنه بلند می شود . همه ی عوامل ، چشم به آسمان می دوزند ...

نور های جلوی صحنه بر روی عوامل روشن می شود ... با اتمام صدای هواپیما ، عوامل چشم از آسمان برداشته اند تنها عباس قلی خان است که چشم از آسمان بر نمی دارد ...

**عباس قلی خان : ما هر اتاقی می خواهیم**

**بسازیم باید چهار ستون داشته باشد ...**

عباس قلی خان " چهار " را محکم تر از باقی کلمات ادا می کند و این باعث می شود . مادر علیمردان خان و کلفت

، تمرین و بازخوانی متن را رها کرده و به صحبت هایش گوش دهند ...

عباس قلی خان از داخل جیبش کبریتی بیرون می آورد و سعی می کند آن را در جهت عمودی ، ایستا روی دستش قرار دهد ، سعی می کند با کبریت مستقر شده روی دست از یک سمت صحنه به سوی دیگر آن آید ... به آسمان نگاه می کند و با آرامش و اطمینان ، ادامه جمله اش را ادا می کند ...

**عباس قلی خان : اما آسمان ، با این عظمت ، هیچ ستونی ندارد ...**

عباس قلی خان هنگام ادای " هیچ " ، کبریت را با شست به سمت علیمردان خان پرتاب می کند . کبریت در میانه ی صحنه ، جا خوش می کند. علیمردان خان به جهت گیری کبریت تا فرود آن نظر می اندازد . مادر علیمردان خان و کلفت از دو سو به سمت کبریت می آیند و با اینکه کلفت ، زودتر به کبریت رسیده ، اما با احترام ، کبریت را به



سمت مادر علیمردان خان می گیرد . عباس قلی خان به سرعت به سمتشان می آید و پای محکمی در مقابلشان می کوبد و دستش را تحکم آمیز برای گرفتن کبریت به سویشان دراز می کند . ضربه پای محکم عباس قلی خان بر زمین که با صدای رعد آسمان همراه شده است باعث می شود مادر علیمردان خان و کلفت به سبب هر چه سریع تر تحویل دادن کبریت به عباس قلی خان با هم کله به کله شوند و این بار صدای بلند آخ که بیشتر از ناحیه کلفت ادا می شود به وسعت صدای رعد آسمان همراه می گردد ...

علیمردان خان با سرعت به سمت مادرش و کلفت می آید . مادر علیمردان خان در حالی که سر خود را با دست ، مالش می دهد ، صحنه را ترک می کند . علیمردان خان تا انتهای صحنه ، مادر را همراهی می کند . عباس قلی خان با چشم و سر ، خروج مادر علیمردان خان از صحنه را دنبال می کند و پس از خارج شدن مادر به یکباره به کلفت خیره می شود . علیمردان خان هم از همان گوشه صحنه به کلفت می نگرد . کلفت در حالیکه سر خود را با دست گرفته است با دست دیگر از جیبش گوشی خود را بیرون

می آورد و نگاهی سر سری به آسمان و سپس به گوشی خود می کند . کلفت همانطور که با یک دست ، سر خود را مالش می دهد با دقت و پر اهمیت ، مشغول گوشی خود می شود . گویی مطلب مهمی را دیده است که درد را فراموش کرده و دست را از سرش بر می دارد و قصد دارد به شماره ای زنگ بزند که چشمانش با چشمان پر غضب عباسقلی خان هم راستا می شود . علیمردان خان ، تبلت خود را از روی میز بر می دارد و روشنش می کند و تا بالا آمدن کامل صفحه به عباسقلی خان و کلفت نگاه می کند ...

عباس قلی خان با اخم و پر صلابت به کلفت ، نگاه و به سمت یکی از چراغ های گرد سوز نصب شده بر دیوار ، با دست اشاره می کند و پانی محکمی می گوید ...

با اشاره ی دست عباس قلی خان به چراغ ، کلفت ، گوشی را در جیب گذاشته ، دستمالی از جیب دیگرش بیرون می آورد و به قصد تمیز کردن ، سراغ تک تک چراغ ها می رود . با بالا آمدن کامل صفحه ی تبلت ، علیمردان خان مشغول

تبلت خود می شود . عباس قلی خان کبریتی می کشد .  
نگاه علیمردان خان به سمت عباسقلی خان می چرخد ...

**عباس قلی خان** : یک چراغ گردسوز را در نظر  
بگیرید . این چراغ برای روشن ماندن ، نیاز به  
روغن و فتیله دارد اما ستارگان آسمان ،  
میلیون ها سال است که بی نیاز به روغن و  
فتیله ، روشن هستند ...

عباس قلی خان ، هنوز کبریت روشن را در دست دارد که  
علیمردان خان ، در جواب جمله اش استدلال منطقی می  
آورد.

**علیمردان خان** : ( از روی تبلت می خواند )  
ستاره ای که ما الان می بینیم ممکن است  
میلیاردها سال پیش از بین رفته باشد و نور  
آن ده میلیارد سال پیش حرکت کرده و تازه  
به ما رسیده است ...

عباس قلی خان با اتمام صحبت علیمردان خان ، کبریت را فوت کرده و روی زمین می اندازد و با تغییرات مدام رفلکسی به ادامه ی جمله ی علیمردان خان گوش می دهد ...

**صدای مهماندار هواپیما :** برای آخرین بار از مسافرین محترم پرواز شماره B۶۱۲ به مقصد مونیخ خواهشمند است به گیت شماره ۲۱ مراجعه بفرمایند ... از مسافرین محترم پرواز ...

صدای مهماندار هواپیما لحظه لحظه کمتر و در نهایت قطع می شود . علیمردان خان به سمت آسمان نگاه می کند . نگاه همه ( حتی کلفت که مشغول تمیز کردن چراغ هاست ) به سمت آسمان می چرخد . علیمردان خان ادامه جمله را از حفظ ادا می کند ...

**علیمردان خان** : آسمان هم ، آن چیزی که باعث ثابت نگه داشته شدنش شده ، قانون جاذبه است ...

علیمردان خان به سمت عباس قلی خان بر می گردد و ادامه می دهد ...

**علیمردان خان** : در واقع جاذبه همان حکم ستونهای مورد نظر شما را دارد ...

عباس قلی خان قصد جواب دادن به علیمردان خان را دارد که چوب لباسی گوشه صحنه با صدای مهیبی سقوط می کند و توجه هر دو نفر آنها ، با قدرت و سرعت به آن سمت بر می گردد . در واقع ، کلفت که تمیز کردن همه چراغ ها را تمام کرده است و به آرامی و با نگاه هر از گاهی به عباس قلی خان قصد ترک صحنه را دارد ، پارچه ی تمیزش به چوب لباسی ایستاده کنار صحنه گیر می کند و بعد از دومین قدم کوتاهش نقش زمین می شود . کلفت از صدای بلند ریختن هر چه روی چوب لباسی بود ، شرمسار ، دو

دستش را جلوی صورتش می گیرد و از بین انگشت ها به عباس قلی خان نظری می اندازد . در واقع ، ریختن چوب لباسی و هرچه روی آن است با ادای جمله ی انتهایی ی علیمردان خان در باب ستون ، هم زمانی پیدا می کند . علیمردان خان و عباسقلی خان با نگاه به چوب لباسی ریخته شده قصد خروج از صحنه را دارند . عباس قلی خان با تکان دادن عصبانی و ناراحت سرش و با نگاه پر از غیظ به کلفت از صحنه خارج می شود . کلفت صورتش را کامل پوشانده و پشت به صحنه سرش را میان پاهایش گرفته است . علیمردان خان در انتهای صحنه بر می گردد و چوب لباسی را در جای خودش مستقر می کند و از دو چتر آویخته بر آن ، یکی را بر می دارد و این بار در جهت مخالف صحنه ، خارج می شود ... چند ثانیه ای صحنه با کلفت ، پشت کرده به آن خالی می ماند . کلفت به آرامی سرش را از بین پاها بیرون آورده و به دور و اطرافش نظری می اندازد . با شنیدن صدای پا ، مجددا کلفت همچون لاک پشت در لاک خود فرو می رود ...

مادر علیمردان خان از یک سمت صحنه وارد شده است .  
کلفت هنوز به همان حالت پشت به صحنه نشسته است .  
مادر علیمردان خان با اشاره ی علامت هیس به سمت  
تماشاگران به آرامی نزد کلفت می آید و زمانی که به او  
نزدیک می شود با صدای بلند و کلفت و مردانه کردن  
صدایش ، اسم کوچک واقعی ( غیر نمایشی ) او را صدا می  
کند . کلفت با ترس ۳۶۰ درجه در جای خود می جهد و  
مجددا با همان موقعیت نشستن اما این بار رو به تماشاگران  
می نشیند ، سرش را میان پاهایش گرفته است ... مادر  
علیمردان خان به سمت تماشاگران بر می گردد . با شروع  
جمله ی مادر علیمردان خان ، کلفت سرش را از میان  
پاهایش بالا می آورد ( کماکان نشسته است. ) ...

**مادر علیمردان خان :** خیلی بچه بود که از من  
سؤال کرد چرا شیر سفیده ؟ یا ( مکثی می  
کند ) چرا برگ درخت ها سبز ؟ ( مکث  
طولانی تری می کند ) خورشید ، شب ها کجا  
میره ؟ ...

کلفت در همان حالت نشسته و با صدای دورگه و ناراحت ،  
جمله اش را بیان می کند ...

**کلفت :** یک بار از من پرسید . ( با تامل و انگار  
که متن را فراموش کرده باشد مکث کوتاهی  
می کند ، نفس عمیقی می کشد مجددا مکثی  
این بار بلند تر می کند و رو به تماشاگران و  
با طبیعی ترین حالت ممکن ) سه ماهه دنبال  
خانه می گردم ، اصلا هوش و حواسم به  
نمایش نیست . اجاره ها شده سه برابر ، من  
هم یک زن تنها و حقوق بخور و نمیر اجراهای  
امروز ...

مادر علیمردان خان با تعجب و نگاه به تماشاگران ، به  
سمت کلفت می آید . مادر علیمردان خان رو به تماشاگران  
می کند ...



مادر علیمردان خان : خیلی عذر خواهی می  
کنم از شماها ... ( مکشی می کند ) وقت  
گذاشتید و تشریف آوردید برای نمایش امروز  
ما ... ( به سمت کلفت حرکت می کند ... )

( کلفت را با اسم کوچک واقعی اش صدا می زند ) ...

هنوز پیدا نکردی خونه رو ، نه ؟ پریروز گفتی باید  
بروم پای قرارداد که ...

کلفت کوچکترین رفلکسی ( مثبت یا منفی ) به صحبت  
های مادر علیمردان خان نشان نمی دهد ...

کلفت ، ( ادامه متن نمایش را از جیبش خارج  
می کند و از رو می خواند ) : یک بار از من  
پرسید اگه شبانه روز به جای ۲۴ ساعت ، ۳۶  
ساعت میشد تو میتوانستی زودتر کارهایت  
رو انجام بدهی و یک کم به کارهای خودت هم  
برسی ... ( رو به تماشاگران ) از صبح ، کفش

آهنی پایم می کنم میروم این بنگاه ، آن بنگاه  
... پول پیش من خیلی کم و مبلغ اجاره آنها  
خیلی بالا ( روی کلمات " کم " و " بالا "  
تاکید می کند ) ...

مادر علیمردان خان : توکلت رو از دست نده  
... ( کلفت را با اسم کوچک واقعی اش صدا  
می کند ) همه چیز درست ...

کلفت به میان حرف های مادر علیمردان خان می پرد ...

کلفت : نه ... من اصلا به این نمایش شک  
کردم ... کارگردان ( اسم واقعی اش را ادا می  
کند ) خودش را گیر آورده ...

مکشی می کند و رو به تماشاگران ... مادر علیمردان خان با  
رفلکس های مختلف به صحبت های کلفت توجه می کند

...

**کلفت** ( رو به تماشاگران ) : اصلا شما قضاوت کنید ، مردم نان ندارند بخورند ، سایه ی جنگ و تحریم هم که بالای سرمان ، سن افسردگی رسیده به ( مکث بلندی می کند و همراه با بغض ) ... آسمان ۴ ستون دارد یا ندارد ... مهم این است که فعلا برای ما نمی بارد ...

چند ثانیه سکوت در صحنه حکمفرما می شود . صدای بارشی تند باران در صحنه شنیده می شود . عباس قلی خان ، بدون چتر در حالیکه لبه لباسش کمی خیس شده است و علیمردان خان با چتر ، بی خبر از گفتگوی کلفت با تماشاگران از دو سمت مخالف وارد صحنه می شوند . علیمردان خان ، جزواتی را که در دست دارد داخل کشوی میز می گذارد و چترش را به چوب لباسی آویزان می کند و با دست با عوامل صحنه سلام و علیکی می کند . عباس قلی خان ، کلاه و ریش و ردای خود را آویزان می کند . با لبخند به علیمردان خان به نزد مادر علیمردان خان و کلفت

می آید و مهربانانه به سمت آنها چشمکی می زند ، با اشاره دست ، سه دو یک می گوید و همراه بقیه به سمت تماشاگران می آید . مادر علیمردان خان ، علیمردان خان و کلفت برخاسته اند و خودی می تکانند و با کمی فاصله پشت عباس قلی خان می ایستند ...

**عباس قلی خان ( با لحن امروزی ) : سلام . به**  
**نمایش ما خوش آمدید ...**

عوامل به سمت چوب لباسی حرکت می کنند . عباسقلی خان نگاهی به عقب به سمت آنها می اندازد و مجددا ادامه می دهد ...

**عباس قلی خان ( با لحن امروزی ) : فکر می**  
**کنم با این شروع ، متوجه نگاه ما در این تئاتر**  
**شده باشید . هدف ما تمرین مدرن شدن است**  
...